

تماشاخانه

محمدرضا ثقفی | کارتون‌نویس | instagram: mohammadreza.saghafi8



توی دنیای پراز اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهر ونگ»

پیر را گفت: به ما شد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راه‌ها؟

صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره هفتصد و چهل و هفتم



شهر ونگ

تقاطع غیر همسطح

پرو خالی کردن پیر مرد

می‌شد که پیر مرد وسواس هم داشت و روزی دوبار باید حمام می‌کرد. گاهی تایم حمام و پوشک با هم قاطی می‌شد و تداخل موضوعات پیش می‌آمد که من در همان حمام سعی می‌کردم با ریش سفیدی قضیه را ختم به خیر کنم. پیر مرد همین طور که حرف نمی‌زد، سعی می‌کرد احساسات درونی‌اش را با حرکات دست و پا به من نشان دهد. اوایل خیلی قاطی می‌کردم و از خودم بدم می‌آمد و دچار سوسو فاهم می‌شدم اما کم‌کم فهمیدم آدم بدی نیست و نیتش خیر است. یک‌بار هم با همان حرکات دست و پا حالی‌ام کرد که بابا دلم پوسید. بلند شوم بریم یک چرخ بزنیم. بردمش چرخ زدیم. صف گوشت را که دید ناخودآگاه پرید توی صف و هر چه زور زد نتوانستم از صف خارج‌اش کنم. این قدر ایستادم تا یک بسته قلوه‌گاه گوسفندی گیران آمد. پیر مرد بعد از آن دیگر بیقراری نکرد و حتی به حرف آمد و گفت: «تنها آرزوم این بود که برای آخرین بار وایسم توی صف. الان می‌تونم با خیال راحت بمیرم» و چند روز بعد دایناسوروار منقرض شد.

و تقاضا دچار اختلاف زیاد باشد، کمیابی و در نتیجه گرانی پیش می‌آید. فی الواقع پیر مرد چون میزان تقاضایش بسیار بیشتر از میزان عرضه بود، یکی از عوامل گرانی به شمار می‌آمد. پیر مرد قدرت تکلم نداشت و حرف نمی‌زد؛ یعنی بیشتر از زبان بدنش استفاده می‌کرد. فی الواقع از صدهای غریبی که درمی‌آورد من می‌فهمیدم که وقت پوشک است یا از صدای قار و قور کردن شکمش می‌فهمیدم که گرسنه است و باید چیزی کوفت کند. اگر هم صدا از بینی‌اش بود که یعنی گرفته و بیا پروخالی کردن پیر مرد بودم. بچه‌هایش هم از کارم راضی بودند و من هم پوشک کار حرفه‌ای شده بودم و حقوق خوبی می‌گرفتم. یکی از قسمت‌های سخت کار، حمام‌بردن پیر مرد بود. پیر مرد هم‌هانش به من اشاره می‌کرد که روی‌ام را بکنم آن‌ور. حالا من در حالی که پشتم به پیر مرد بود، باید پشت پیر مرد را کیسه می‌کشیدم. پیر مرد دست‌های سنگینی داشت و اگر یک وقت روی‌ام را برمی‌گرداندم، چند مشت نثارم می‌کرد. قضیه وقتی دشوار تر



شهاب نبوی | طنز نویس

نمی‌دانم پیر مرد چرا من را انتخاب کرده بود؛ جوانان زیادی توی صف نشسته و فرم پر کرده بودند. به هر حال این بار شناس یار من بود و بالاخره کار پیدا کردم. شرایط استخدام این بود که متقاضی حتما کارشناسی ارشد داشته باشد؛ چه رشته‌ای و تخصصی هم مهم نبود. پسر پیر مرد اعتقاد داشت که یک کارشناس ارشد خیلی بهتر از یک دیپلمه می‌تواند پدرش را پوشک کند. پدر پوشک می‌شد، این سخت‌ترین قسمت ماجرا نبود. قسمت سخت‌تری هم داشت و آن این بود که پیر مرد دچار بیرون‌روی مفرط بود و سیستم گوارش‌اش بدون سویچ و یک‌سره کار می‌کرد؛ یعنی هنوز چسب پوشک قبلی را درست نجسیانده بودی که باید بازش می‌کردی و پوشک بعدی را می‌بستی. پیر مرد یکی از دلایل گران شدن بی‌حد و اندازه قیمت پوشک و مشتقاتش بود. اصولاً زمانی که بازار عرضه

شهر فرنگ | غلامرضا کیانی | کارتون‌نویس



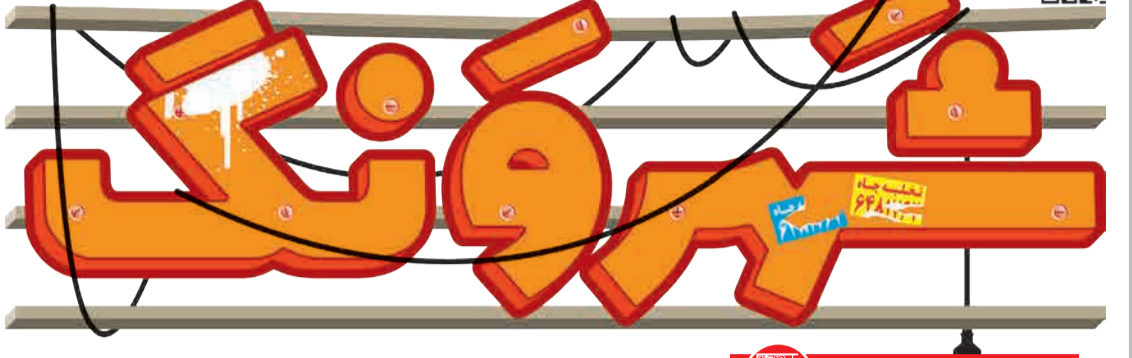
شندیم گوسپندی را بزرگی رهانید از دهان و دست گرگی



دریغاکه برخوان الوان عمر دمی خورده بودیم وگفتند بس



هر که‌ن از عمل خویش خورد منت حاتم طایی نبرد



یک نماینده مجلس: **باما هی ۸ میلیون تومان، به سختی زندگی می‌کنیم**

مردم: حالا باز خوبه شما زندگی می‌کنید!

کارگر: پس ما با یک و پونصد، این چه کار به داریم می‌کنیم؟! **یک نماینده دوستان انتخابات نازدیکه، بیایدیه کم تحمل کنیم و سختی بکشیم!** **تبلیغات یک نماینده: من این جامی مونم سختی بکشم، شما نگران من نباشید!** **شهر ونگ: مردم، قرار نبوده نماینده هاسختی بدید، کم کاری نکنید خواهشا!** **#ببخشید_که_سخت_میگذره_#شهر ونگ**

رشد معکوس

* سرعت آجیل در چند استان توسط سه دزد سابقه دار

آن که می‌دزد بد روزی تخم مرغ کم کم می‌شد دستر دزدی کلان

روزگار اعموض شد ظاهرا بین دزدان عزیز بی نشان

سرقت پول و طلا بی رونق است دزدی آجیل مد شد پینشان!!

ارمغان زمان فشمی #شهر ونگ

کوجه اول

زندگی مشترک!! | حمید خدامرادی | در شروع زندگی مشترک کمان کمی جوگیر بودیم! مثلاً ما همیشه عادت داشتیم در یک لیوان آب بخوریم اما حالا اصلاً لیوانی نمانده که در آن چیزی بخوریم، هر چه بود سرو کله هم شکستیم. البته مقصد دعاوهای امروزمان تنها من و همسر نیستیم، به یاد دارم که اوایل زندگی‌مان را شبیه به خیابانی پوشیده از برف تصور می‌کردیم و به خودمان قول دادیم که به کسی اجازه ندهیم که با دخالت‌ها و ورود بیجا به زندگی‌مان این سفیدی بدون ردپا را از بین ببرد. اما خوب به مرور زمان هر چه که گذشته، آن خیابان فانتزی ذهنمان به یخ تبدیل شد و هر کی آمد خودش را به روی رویای ما سر دادا اکنون هم زندگی‌مان شده است شبیه به ایستگاه مترو در هشت صبح و با شروع هر روز، خانواده هر دوی ما به روی سرو کول هم در رقابت هستند برای زودتر ورود کردن به زندگی مشترک ما...!

فلکه اول

گردن پر کار برد | داود نجفی | از وقتی درسم تمام شد، شبانه‌روز توی پارک سر کوجه بودم تا این که یک روز یکی آمد و گفت: «چند روزی به که زیر نظارت گرفتیم، به نظرم قابل اعتمادی، دوس داری توشر کتمون استخدام بشی؟» قطعاً برای کسی که تا دیروز دستش توی دماغش بوده و با خالی کردن جیب بقیه اموراتش را می‌گذرانده، این پیشنهاد خیلی خوب بود. قرار شد فردا به شرف‌کشش بروم و آن جادو طرف‌ش را بطلبم. اما بعد صبح روز بعد بهترین لباس‌هایم را پوشیدم! البته بهترین لباس هم تنها لباسی بود که داشتم که هر روز هم با همان‌ها توی پارک بود ولی خوب مهم نیت کار بود، حس می‌کردم این نیت من است که به آن لباس اعتبار می‌بخشد. توی شرکت مدیر عامل گفتم: «ما توانایی خاصی ازت نمی‌خواهیم، فقط به گردنت نیاز داریم، تو را از فلاکت نجات می‌دهیم تو هم در عوض گردنت می‌فروشی به ما، یعنی هر زمان که گفتیم باید بری و خیلی چیزها را گردن بگیری.» من که متوجه منظور مدیر عامل نشدم ولی از بچگی عادت داشتم خیلی چیزها را گردن بگیرم، حتی یک‌بار هم آبروی بابا را جلوی میهمان‌ها با همین گردن خریده بودم. بالاخره هر کسی یک استعدادی دارد، خدا را شکر گردن بلند بود و راحت تشخیص داده بودند که چه قابلیت‌هایی دارد؛ به لطف گردنم استخدام شدم. حقوق خوبی هم می‌گرفتم. یک روز مدیر صدام زد. وقتی رفتم داخل اتاقش گفت: «همین فردا میری گم و گوری می‌شی، به سرتی چیزارو هم خودمون می‌ندازیم گردنت، حقوق چندسالت پیش پیش به حساب می‌بریم که تا چند سال بخوری و بخوابی.» فردای آن روز فرار کردم و رفتم گم و گور شدم و کلی چیزها به گردنم افتاد.

شگردی

رشد نوآوری در محدودسازی فضای مجازی!!

شهرام شهیدی
طنز نویس

عموجان نشسته بود های‌های گریه می‌کرد و بر صورتش چنگ می‌کشید. خانم باجی نگران پرسید: «چیزی شده؟ برای کسی اتفاقی افتاده؟» عموجان جواب نداد. خانم باجی از بقیه پرسید: «کسی می‌دونه چی شده؟ چرا این طور شیون می‌کنی؟» برادرش گفت: «من نمی‌دونم ربط داره بانه اما تا من این خبر روزنامه را خواندم، یکپهو زد زیر گریه.» خانم باجی گفت: «مگه چی نوشته بود؟» برادرش جواب داد: از قول یک نماینده مجلس گفته «حقوق هر نماینده مجلس ماهی ۸ میلیون و ۳۰۰ هزار تومان است که به سختی زندگی را می‌گذرانیم.» خانم باجی هم زد زیر گریه. پرسیدم: «شما چرا این طور شدید؟ عموجان احتمالاً یک لحظه دلش برای نمایندگان مجلس سوخته. اما شما که...» خانم باجی گفت: «من دلم برای خودم...» روح آقا جان پرید وسط حرفش که: «برای من سوخت که یک عمر زیر خط فقر زندگی کردم.» خانم باجی گفت: «باز این عین اجل معلق پرید وسط ماجرا. کی گفته شما بعد از فوت هم نخود آش ماباشی؟» روح آقا جان گفت: «حالا هی قدر مراندانید مجبور شوم نمایندهم گردم.» خانم باجی گفت: «مگر شما دور از جان دام هستی؟» روح آقا جان گفت: «دست شما درد نکنه چه ربطی به دام داشت؟» خانم باجی گفت: «بلاسیب آمدن و رفتن تان را به دام تشبیه کردم، چون یکی از اعضای کمیسیون اقتصادی مجلس گفته: «شنیده‌ها حاکی از این است که دام وارد کشور می‌شود اما از کشتی و هواپیما تخلیه شده و با یک کشتی و هواپیمای دیگر صادر می‌شود.» یعنی نماینده غزل خدا حافظی رامی خوانند.» عموجان همچنان گریه می‌کرد. خانم باجی گفت: «عجب گیری کردید! شما هنوز در گیر حقوق نمایندگان مجلسی؟» عموجان گفت: «بله خوب، وقتی نماینده مجلس با یک ماه حقوقش بتواند فقط و فقط ۷۰ کیلو گوشت قرمز بخرد، باید خون گریه کرد.» برادرش گفت: «ای بابا، کمی هم اخبار خوش را رصد کنید. چرا همه‌اش اخبار کمی حقوق نمایندگان مجلس را بزرگ می‌کنید؟ چرا این را نمی‌گویید که در روزنامه نوشته ایران در شاخص «نوآوری جهانی»، رشد ۳۹ پله‌ای داشته؟» عمه خانم پرسید: «این شاخص نوآوری چیست؟» روح آقا جان جواب داد: «احتمالاً نوآوری در انواع و اقسام اختلاس‌های مالی باعث رشد در این شاخص شده.» برادرش گفت: «بفرما باز هم موفقیت‌ها را با طعن جواب می‌دهید. این را چه می‌گویید که «سال ۲۰۱۲ ایران در شاخص آزادی اقتصادی در بین ۱۸۵ رتبه ۱۷۱ را ثبت کرد، اما این جایگاه در سال ۲۰۱۸ در بین ۱۸۰ کشور جهان با بهبود ۱۵ پله‌ای به رتبه ۱۵۶ رسید.» و این یعنی بهبودی آزادی اقتصادی.» روح آقا جان گفت: «من در این مورد شک ندارم. اگر آزادی اقتصادی نداشتیم که این همه اختلاس و فساد اقتصادی نداشتیم.» خانم باجی گفت: «همه این حرف و حدیث‌ها را خود ویر پرید هات شروع کردی. اصلاً تو که هیچ روزنامه‌ای دستت نیست؟ ماه‌ها هست هیچ کس دو برگ روزنامه تو این خونه نیاورده. اینها را از کجا جعل کردی؟» برادرش جواب داد: «چون این مطلب برای روزنامه آماده می‌شود، حفظ آبرو کردم، اما در اصل در فضای مجازی خبر را خواندم.» عموجان گفت: «بیخود نیست که آذری جهرمی گفته: «محدودسازی فضای مجازی برای کودکان جواب نمی‌دهد.» روح آقا جان جواب داد: «بلمبله برای همین بزرگسالان را محدود می‌کنند!»